

## قصه پروازهای

## تماه زندگی تکراریک کو

## برمودا

مثلت برمودا همیشه جزو معدود پدیده هایی است که حتی با پیشرفت علم هم بشر قرن بیست و یکم نتوانسته توجیه مناسبی پیداکند. در این میان اتفاقات هوایی هم از این ماجرا مستثنا نیست و چه زیاد پروازها و هواپیماهایی که در این مثلث محکوم به سقوط و به عقیده عده ای ناپدیدشدن هستند. اول از همه این را بگوییم که مثلث برمودا یا شیطان در سه ضلع برمودا، میامی و پورتوریکو میان اقیانوس اطلس واقع شده است. یکی از چندین اتفاقات هوایی رعب انگیز مربوط می شود به پرواز داگلاس دی سی ۳ که در ۲۸ دسامبر ۱۹۴۸ به مقصد میامی پرواز می کرد. آخرین پیامی که از این هواپیما به ایستگاه هوایی فرستاده شده حدود ۲۰ دقیقه قبل از فرود هواپیما بوده و بعد از آن تقریباً هیچ نشانی از هواپیما پیدا نشد. این هواپیما همچون هزاران هواپیما و کشتی غیب شده در این مثلث وحشت با ۳۲ سرنشین شاید الان در اعماق اقیانوس باشد یا در دست موجودات فضایی! کسی چه می داند؟

## پرواز آخر

وقایع آن شب را آن قدر در ذهنم مرور کرده ام که حتی می توانم با جزئیاتی مثل این که رنگ کیف یا برند پیراهنش چه بود، ماجرا را شرح بدهم. آن شب مثل تمام آن چند سالی که او خواسته بود جایی دیگر در این کره خاکی زندگی کند، به فرودگاه رفتیم. مثل همیشه همه مان ساکت در ماشین نشسته بودیم و به پنجره خیره بودیم اما می دانستیم تک تک مان در حال اشک ریختن از این دوری اجباری هستیم و می خواهیم به روی خودمان نیاوریم تا خاطر مسافرممان را بیش از این مکدر نکنیم. اما کاش چند کلمه بیشتر با او حرف می زدیم. اگر می دانستیم... پرواز قرار بود ساعت ۵ و ۱۵ دقیقه باشد به مقصد کی یف. اما با تاخیر انجام شد. فکر می کنم تنها جایی که تاخیر را هم حتی دوست داریم، همین جاست که دقیقه ای بیشتر بتوانیم کنار عزیزمان بمانیم و جودش را در قلبمان حک کنیم برای روزهای دلتنگی... اما از کجا می دانستیم این دلتنگی قرار است ابدی شود؟ ۳ و ۵ دقیقه صبح از ما خداحافظی آخر را کرد. و امان از آغوش آخر که کاش زمان در همان لحظه متوقف می ماند. نیمه دیگر وجودم را راهی کردم و تا آخرین پله به تماشای قد و بالایش نشستیم. از دید ما که محو شد با زور دستانم را گرفتند و بیرون بردند. سوار ماشین که شدیم تا با بغل بغل دلتنگی ای که از حالا شروع شده بود، به خانه برویم. ناگهان انفجار هولناکی را تماشا کردیم مثل برخورد یک شهاب سنگ. نوری کوچک که بزرگ و بزرگ تر شد و به زمین نشست. نمی دانستیم چه می تواند باشد؟ همه به هم نگرستیم. چیزی در نگاه هایمان بود که کسی جرأت به زبان آوردنش را نداشت. به داخل فرودگاه دویدیم و چه می دانستیم طلوع هجدهم دی ماه ۱۳۹۸ می شود غروب ترین طلوع عمرمان. هواپیما آتش گرفت؛ همان هواپیمایی که تکه ای از وجودم در آن نشسته بود... هواپیما آتش گرفت.

## دزدی یا شعبده؟

صندلی من کنار پنجره هواپیما بود. کوله ام را در قفسه بالا جا دادم و خودم را روی صندلی پرتاب کردم که بتوانم تا سیاتل بخوابم. چند لحظه بعد مردی حدوداً ۴۰ ساله باکت و شلوار و پالتویی مشکی وارد راهروی پرواز شد و درست کنار ردیف صندلی من ایستاد. یک چمدان و پاکتی کاغذی در دست داشت که هیچ کدام را در محفظه بالا نگذاشت و درست نشست صندلی کناری من. با این که مدل لباس پوشیدن و رفتارش برایم عجیب می زد اما سعی کردم به او خیره نشوم و به بال های هواپیما که از شیشه پنجره پیدا بود، چشم بدوزم. چند دقیقه بعد هواپیما بلند شد. درست بعد از این که ثابت شدیم و دیگر لازم نبود آن کمربندهای لعنتی را ببندیم، مرد کناری ام با دست، مهماندار را صدا کرد و اول نوشیدنی ای خاص سفارش داد و بعد همان پاکت کاغذی را به او داد. مهماندار، پاکت را در جیب لباس فرم مخصوص گذاشت. چند لحظه بعد که با نوشیدنی مرد عجیب دوباره سر رسید، مرد اصرار کرد آن نامه را بخواند. خانم مهماندار کاغذ را از پاکت خارج کرد و مشغول خواندن آن شد. چیزی از خواندنش نگذشته بود که رنگ و رویش حسایی پرید و با چشم هایی که به وضوح وحشت زده شده بود به مرد نگرست. دوان دوان به طرف کابین رفت و با چند مرد مهماندار بازگشت. مهمانداران سعی کردند او را به زور به سمت اتاق مهمانداری بکشانند. شاید دهاننان باز بماند که او ۲۰ هزار دلار پول نقد به همراه چتر نجات درخواست کرده بود. این را وقتی فهمیدیم که مرد عجیب با سلاحی که بر سر یکی از مهماندارها گذاشته بود، به سالن آمد و ما را تهدید کرد اگر به چیزهایی که می خواهد، نرسد جان همه ما را خواهد گرفت. آن روز عجیب ترین روز زندگی من بود و هیچ وقت فکر نمی کردم صندلی ام در هواپیما کنار یک سارق حرفه ای بیفتد. مرد که نامش دن کوپر بود به خواسته اش رسید و حتی با چتر نجات از در عقب هواپیما پرید و جالب تر از آن، این که تا امروز که سال ها از این واقعه گذشته، هیچ نشانی از او یافت نشده است. دن کوپر در تمام برنامه ها و مستندات تلویزیونی به عنوان یکی از حرفه ای ترین سارق های دنیا شناخته می شود. از کجا معلوم، شاید او همین حالا هم در همسایگی من زندگی می کند؟

ریحانه اوسطی

نوجوانه



پرواز همیشه برای من پدیده ای می خواست مهماندار می قطب نمای این شماره نو دارید؟ هستیم. از طفولیت

خر و پفم همه جا را پر می کرد و وقتی هواپیما بر زمین می نشست، چشم هایم را باز می کردم که برخلاف بقیه عاشقش هستم، از خواب می پریدم و سهم غذایی را چارچنگولی می دادم. البته برای من قابل درک نیست چون خودم هواپیما را همچون گهواره غذا بخوردم. عجیب و رعب انگیز هستند. درست مثل اتفاقاتی که امروز و اینجا می خواهیم درباره